

نگارش به مثابه سلوک

ارزش وحی . جلسه ۵۶

منصور براهیمی . ۱۰ اسفند ۹۵

با همین تمرکز که دارید میریم تو تمرین تو یکی از این روزهای اسفند ماه که تهران خیلی شلوغ هست شما تو تاکسی یا ماشین نشستید در حال رانندگی نیستید راننده کس دیگری است طبق معمول تو این راه بدون گیرید آدمای همه مشغولند یا مشغول خرید یا مشغول رفت و آمد یا تو ترافیک هستن انقدر این ترافیک طولانی میشه که سرتونو میذارید رو صندلی چشمهاتونو می بندید یه مدت برا اینکه از سر و صدا و بوق و این فضا راحت بشید مطمئن نیستید که خوابتون برده یا نه اما همین بستن چشمها باعث اتفاقات غریبی در شما میشه و آنچه رو که میگیریم هنوز معلوم نیست تو خواب برا شما روی داده یا در بیداری احساس میکنید بدنتون کم کم داره گذاخته میشه بدون اینکه شما احساس گرما و بیقراری داشته باشید یه گذاختگی خیلی دلنشین خیلی مطلوب هر چه بیشتر این بدن گذاخته میشه انگار شفاف تر میشید کم کم میرسید به این احساس که انگار این بدن مثل یه حبابی است بر روی یه شعله ای و اون شعله در قلب شما روشنه حالا واقعا اون شعله رو میتونید ببینید و حس کنید اینقدر شفاف میشید نور بسیار دلنشین و قوی داره در پرتو نوری که از قلب شما و از وجود شما ناشی میشه خیلی چیزها روشن میشه چیزهایی روشن میشه که شاید قبل از اون امکان نداشت ببینید دنیایی شکل میگیره که در اونجا هیچ تضادی نیست هیچ شکی نیست اونچه را که می بینید دقیقا اون چیزی است که بهش ایمان دارید و اعتقاد دارید همان است که باید باشد به هیچی شک نمیکنید اصن دیگه شک و شبهه ای وجود نداره همه چیز آنطور که باید هست و اینا همش از پرتو نوری است که در درون شماست وقتی چشماتون رو باز می کنید هنوز این گذاختگی در شما هست به افراد داخل ماشین که نگاه می کنید اونا هم شبیه شما با یه تفاوتهایی بعضی ها کاملا انگار این حسابشون دوده گرفته و تیره و تار هست اما میشه شعله کوچکی رو در درونشون دید بعضیا به کلی تاریکن هوا رو به تاریکیه و داره غروب میشه ماشین همچنان تو راه بندونه این مسائل راه بندان اصلا براتون ارزشی نداره اونقدر از این احساس لذت می برید که فکر میکنید از ماشین برید پایین و پیاده حرکت کنید و همین کارو هم می کنید وقتی تو پیاده رو حرکت میکنید باز همه این صحنه هایی رو می بینید که امکان نداشت تو حالت دیگری ببینید آدمها مثل چراغهایی هستن که حتما چیزی در درونشون مشتعله اما خیلی از اونها اصلا نوری ندارن بعضیا نور بسیار ضعیفی دارن مسجدهایی رو می بینید که تاریک تاریکه و خونه های خاصی رو میبینید که بسیار روشن هستن گاه آدمهایی رو میبینید مثل خودتون گذاخته و جالبه که همدیگه رو می شناسید او به شما نگاه میکنه شما به او نگاه میکنید همین طور که دارید راه میرید یه لحظه احساس می کنید این گذاختگی داره کم کم میخواد از وجود شما رخت بربنده با خودتون میگید چی شد پس به این مرحله رسیدم؟ کسی کنارم نشسته بود؟ مثل ذغالی که کنار آتش گذاخته میشه اما احساس میکنید که کم کم انگار این گذاختگی داره رنگ میبازه انقدر لذت میبرید از این موقعیت از این شرایط که فکر میکنید اگر برگردید به حالت عادی حداقل بتونید یه کارایی بکنید تصمیمی بگیرید همین طور دارید قدم زنان به سمت خونتون میرید با یقین کامل دو تا معنا برای شما شکل میگیره هر چی که برای شما شکل میگیره در اون موقعیت هیچ شکی در موردش ندارید در مورد صحتش درستیش کوچکترین شکی در شما راه پیدا نمیکنه فکر میکنید شما نیازمند یه سفر بزرگ یه سفر استثنایی هستید این سفر ممکنه زمینی باشه ممکنه روحی باشه بایقین اسمش رو برا خودتون میذارید هجرت فکر میکنید شما باید با یه هجرت بزرگ یه امر ناممکن رو ممکن کنید باز هم در مورد آنچه که از ذهن شما میگذره هیچ شکی ندارید در واقع همین قلب شما ارائه میده همین طور آرام آرام بدن داره

گداختگیش رو از دست می‌ده وجود شما داره گداختگیش رو از دست می‌ده می‌خواید بیشتر و بیشتر تصمیم بگیرید فکر میکنید هر تصمیمی تو این موقعیت بگیرید اگر از حافظه تون پاک نشه در چنان خلوصی روی داده و گرفته شده اون تصمیم که هیچ شکی دیگه در درستیش ندارید این تصمیم دوم رو خودتون اسم جهاد برای شما میاد باز کلماتی که میاد خودش میاد اصلا دست شما نیست هیچ شکی هم در موردش نمیکنید شما باید یه جهاد بزرگی رو انجام بدید باز باید یه امر غیر ممکن را ممکن کنید انگار این مثل رسالتی مثل ماموریتی از جانب خدا به شما داده شده شما باید هجرت کنید و جهاد کنید و با هر دو غیر ممکن‌هایی رو ممکن کنید کوچکترین شکی الان در توانایی تون ندارید شما قطعاً می‌تونید این کار رو بکنید همین حال هستی که تصمیم می‌گیرید این هجرت چی باشه و این جهاد چی باشه با همین ایمان محض یقین محض بدون کوچکترین شک و شبهه ای وقتی نزدیک خونه رسیدید دیگه کم کم گداختگی رنگ باخته و شما به حالت عادی تون برگشتید نمیدونید چرا نمیتونید این گداختگی رو حفظ کنید کسانی رو دیدید کاملاً گداخته بود وجودشون و نور اونها همه جا پراکنده میشد اینا احتمالاً باید آدمای استثنایی بوده باشن شایدم شما در اثر تماس با یکی از اینها گداخته شدید اما الان اصن نمیتونید حتی برگردید به اون شرایط وقتی که وارد خونه میشید به سرعت جای خلوتی رو پیدا میکنید تا اون تصمیم‌هایی رو که گرفتید بنویسید فراموشتون نشه برای شما ارزش وحی رو داره یافته‌هایی رو که تو اون موقعیت داشتید هر وقت آماده بودید آنها رو بنویسید